


با سلام و عرض ادب 

ایمن آباد است آن راه نیاز
ترک نازش گیر و با آن ره بساز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

یک از مرض‌های من ذهنی می‌دانم است، حس بی‌نیازی به زندگی. ما با من ذهنی نباید راه می‌دانم را در پیش بگیریم، و از بزرگان و زندگی یاد بگیریم. مانند فرشتگان بگوئیم ما نمی‌دانیم جز آنکه شما به ما یاد می‌دهید. خداوند همیشه رحمت می‌کند و جذبه دارد ولی می‌دانم ما را محروم می‌کند. پس ما راه ناز کردن را پیش نمی‌گیریم و همیشه خود را نیازمند زندگی و بزرگان می‌بینیم.

کافیم بدهم ترا من جمله خیر
بی‌سبب بی‌واسطه یاری غیر

کافی‌ام بی‌نان تو را سیری دهم
بی‌سپاه و لشکرت میری دهم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷ و ۳۵۱۸

خداوند می‌گوید من برای تو کافی هستم، همه‌اش خیر می‌دهم و بدون سبب یعنی بدون سبب ذهنی. شما نمی‌توانید در ذهن تجسم کنید به این سبب، به این علت دارد می‌دهد و من برای تو کافی هستم، بدون همانیدگی به تو سیری می‌دهم، سیر می‌کنم و بدون یار و سپاه بیرونی به تو پادشاهی می‌دهم. بدون احتیاج به آنها به تو شادی می‌دهم. آرامش و خرد می‌دهم و زندگی‌ات را تنظیم می‌کنم.

بی بهارت نرگس و نسرين دهم
بی کتاب و اوستا تلقین دهم

کافیم بی داروت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹ و ۳۵۲۰

بدون اینکه بهار بیاد من زندگی‌ات را پر از گل می‌کنم، شکوفا می‌کنم تو فضا باز کن بگذار من به تو یاد بدهم من برای تو کافی هستم. بدون داروهای بیرون من تو را درمان می‌کنم فضا باز کن به دردهایت برس و آنها را شفا بدهم. این من ذهنی که مثل گور می‌ماند و چاه است، این جا را یک جای وسیع برای تو می‌کنم یعنی فضا باز می‌کنم برایت می‌بینی که آن تنگی و انقباض از فکرهای خودت بوده، تو من هستی، من تو را بی‌نهایت می‌کنم.

هر چه از وی شاد گردی در جهان
از فراغ او بیاندیش آن زمان

ز آنچه گشتی شاد بس کس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد

از تو هم بجهد تو دل بر وی منه
پیش از آن کو بجهد از وی تو بجه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷ الی ۳۶۹۹

نباید اینرسی من ذهنی ما را بکشد همین الان باید بجهیم چون قضا دنبال ماست، هر چیز را محکم نگیر نیاور مرکزت، چاره از آن نخواه. همه در گذشته این کار را کرده‌اند ولی آخر سر از دست آنها رفته و آنها دچار عذاب شدند، ما دلمان را باز کنیم و آنها را از مرکزمان با دردهشیارانه برانیم.

یار تو خورجین توست و کیسه‌ات
گر تو رامینی مجو جز ویسه‌ات

ویسه و معشوق تو هم ذات توست
وین برونی ها همه آفات توست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۲۸ و ۲۲۹

یار ما این انباشتگی هشیاری خالص ماست در مرکزمان و اگر تو رامین هستی فقط ویس یا ویسهات را جستجو کن یعنی تو به عنوان هشیاری باید هشیاری را جستجو کنی. تو رامین هستی، در این جهان همانندگی‌ها که مثل گردوی پوسیده هستند جستجو مکن و فکرهای پشت سرهم آنها را و غزغز آنها را خاموش کن. سرمایه تو در مرکز توست با فضاگشایی و تو هشیاری هستی که دنبال هشیاری هستی، ویس و معشوق تو ذات توست و ذات تو باید روی خودش قائم باشد و همه این بیرونی‌ها که ذهنت نشان می‌دهد و آمده به مرکزت و الان نمی‌گذارد تو به ذات زنده بشوی این‌ها آفات تو هستند.

با عشق و احترام  نرگس از نروژ 